

# سعدی و سیف فرغانی

زنده یاد دکتر ذبیح‌الله صفا

استاد فقید دانشگاه تهران

چاپ دوم **دیوان** او در اوقاتی که این گفتار را می‌نویسم با مقابله‌ی چاپ اول، و با نسخه‌ی دیگری از **دیوان** اش که به‌دست آمده و با مقدمه‌ی مشروح، در تهران انجام شده است.

از اختصاصات سیف آن است که او قصیده‌ها و غزل‌های بسیار معروف فارسی را جواب گفته و در این راه بیش‌تر به استادانی مانند رودکی، سنایی، انوری، خاقانی، عطار، کمال‌الدین اسمعیل، عمادی شهریاری و همام تبریزی و از همه بیش‌تر به سعدی، نظر داشته است. از ۵۸۲ غزل که در **دیوان** سیف می‌بینیم، عده‌ی فراوانی به استقبال از غزل‌های استاد اجل شیراز سروده شده است، به نحوی که از هر چهار پنج غزلش یکی در جواب سعدی‌ست، چنان‌که عطار و غزل‌هایش در نظر شاعر فرغانی مقام دوم را احراز می‌کند تا برسیم به شاعرانی از قبیل رودکی، کمال، عمادی و همام که در درجات بسیار پایین‌تر قرار می‌گیرند.

پیش از آن که به نحوه‌ی استقبال‌های مکرر سیف از قصیده‌ها و غزل‌های سعدی اشاره کنیم، باید ببینیم که آشنایی این شاعر با شیخ اجل از کی و به چه نحو صورت پذیرفته است.

این را می‌دانیم که سیف فرغانی در اوان جوانی خود که مصادف با دوره‌ی ایلخانی اباخان (۶۶۳-۶۸۰ هـ.) بوده از فرغانه و خراسان به تبریز رفت و بنابر اشاراتی که در دیوانش می‌یابیم، مدتی در آن شهر زیست و گویا در همان‌جا سرگرم سلوک و ریاضت‌های خانقاهی شد و بعد از آن در تاریخی که بر ما معلوم نیست به آسیای صغیر مهاجرت کرد و در شهر کوچک «آفسرای» که در جانب جنوب شرقی، دریاچه‌ی «توزگول» میانه‌ی راه نوشهر به قونیه واقع است، سکونت گزید و تا آخر عمر در آن‌جا به‌سر برد و در خانقاهی که داشت به تربیت مریدان و تدوین **دیوان اشعار** خود سرگرم بود. بنابر قرائن و دلائل گوناگون که این‌جا مجال بحث در آن‌ها نیست، ولادتش در نیمه‌ی اول سده‌ی هفتم هجری و مرگش میان سال‌های ۷۰۵ و ۷۴۹ هجری اتفاق افتاد. شرح مفصل و مشروح درباره‌ی او را در **تاریخ ادبیات در ایران**، (ج ۳، ص ۶۲۳-۶۴۵) و نیز در مقدمه‌ی چاپ دوم از **دیوان** اش که با اهتمام این بنده طبع شده (تهران، ۱۳۶۴) بخوانید.

هیچ استبعاد ندارد که آشنایی سیف با سعدی از سال‌های اقامتش در تبریز آغاز شده و احتمالاً ممکن است این آشنایی حضوری بوده و در اقامت کوتاهی که سعدی بعد از سفر حج در تبریز داشت، رخ داده باشد. مراد از این «سفر حج» آن است که سعدی بعد از سال ۶۵۵ هـ و پیش از سال ۶۸۰ هـ (آخرین سال ایلخانی اباقا) کرد و در بازگشت مدتی در تبریز به‌سر برد و در همین سفر بود که میان وی و همام

□ کم‌تر کسی از پارسی‌گویان بزرگ قدیم را می‌شناسیم که با توجه به دشواری‌های ارتباطات، پیش از مرگ و انتشار آثارشان، شهرت عالم‌گیر یافته و اثرهای منظوم و منثورشان دست‌به‌دست و دهان‌به‌دهان گشته باشد. پیداست که در این امر انگیزه‌های گوناگون وجود داشت که ذکر آن‌ها فعلاً از بحث من بیرون است. اما این را باید دانست که همین نام‌آوری و رواج سریع و کم‌سابقه‌ی سخن سعدی در قلمرو فرهنگ ایرانی باعث بود که گروهی از بزرگان عهدش را به مکاتبه و مشاعره و یا تقدیم هدیه‌ها از باب تقرب به شیخ اجل وادارد و برای او شیفتگان و ارادتمندانی در این سوی و آن سوی فراهم آورد. از جمله‌ی این شیفتگان که ارادت او به سعدی به حالتی از سرسپردگی محض شباهت دارد، سیف‌الدین محمد فرغانی شاعر سده‌ی هفتم و هشتم هجری‌ست که البته به سال از سعدی جوان‌تر بود و در حالی که استاد سخن مراحل پیری را به‌پایان می‌رسانید، او مدارج شباب را به مراتب کهنوت نزدیک می‌ساخت.

سیف‌الدین محمد فرغانی که نخستین بار **دیوان** اش را در شمار انتشارات دانشگاه تهران چاپ کرده‌ام. (از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۴ در سه جلد) از صوفیان پاک‌نهادی‌ست که عمر خود را در تربیت خانقاهی، وعظ و اندرز اجتماعی و اخلاقی گذرانده و در شعر خود به نحو بسیار روشنی به بیان انتقادات و ذکر مفسدات اجتماعی دوران خود عهد غلبه‌ی مغولان پرداخته و سخنان درشت خود را بر ضد طبقات مختلف قدرتمندان فاسد از شاهان، امیران و وزیران گرفته تا عالمان دینی با بی‌پروایی خاص بیان نموده است.

او نه تنها شاعری فصیح و زبان‌آور و عالمی مورد احترام و صوفی نصیحت‌گر و عارفی بلند اندیشه، مربی و معلمی پُرشور بود، بلکه جامعه‌شناسی بود که با دقتی شگرف همه‌ی نابسامانی‌ها و ناپهنجاری‌های جامعه‌ی اسلامی عهد خویش را زیر ذره‌بین انتقاد می‌گذاشت، زبان به مدح نمی‌گشود و از مکاتبه با سلاطین و امرا خودداری می‌نمود، مگر به‌قصد ارشاد آنان یا ذکر مفسداتی که در قلمرو قدرتشان شیوع داشت و یا در راه وساطت و پای‌مردی خلق مظلوم و مقهور دوران پُرافتش.

قصیده‌های غراً و غزل‌های شیوای سیف فرغانی همه، حتا آن‌ها که ظاهری عاشقانه و غنایی دارد، وقف بر تحقیق، تهذیب، تربیت و ارشاد است و شاعر در همه‌ی آن‌ها زبان و نحوه‌ی بیانی بسیار کهنه‌تر از سده‌ی هفتم و هشتم هجری و بسیار نزدیک به شیوه‌ی سخن‌گویان قرن پنجم دارد و در همان حال در بیان مقاصد خود بسیار توانا و چیره‌دست است.

تبریزی اتفاق ملاقات و معاشرت افتاد و اگر سیف فرغانی در این تاریخ در تبریز به سر می‌برد، به خدمت شیخ اجل می‌رسید و در محضرش زانوی ادب بر زمین می‌سود، اما بیت ذیل از یک قصیده اش که در ستایش سعدی است، ما را در صحت این حدس به تردید می‌افکند:

اگر با یک‌دگر ما را نیفتد قرب جسمانی

نباشد کم ز پیغامی به یک‌دیگر فرستادن  
ولی چون این بیت و قصیده‌ی مربوط به آن را در آقسرا گفته و به سعدی فرستاده است، می‌توان چنین پنداشت که شاعر از قرب جسمانی تازه و مجددی با استاد اجل مایوس بود و از این روی به آرزوی پیغامی بسنده می‌کرد.

اثر سعدی در سیف بسیار و احترام و بزرگداشت آن استاد جلیل در نظر شاعر فرغانی به مرتبه‌ی بسیار بلند می‌بود. سیف که قدر سخن سعدی را شناخته و به بی‌بدیلی آن پی برده بود، به همان نحو که گفتم اصراری داشت تا غزل‌های معروفش را پاسخ گوید و به شرحی که دیده‌ایم، چنین نیز کرد. در این غزل‌های استقبالی گاه اشاره‌ی به سعدی نیست، اما تصفحی کوتاه در کلیات آن استاد معلوم می‌دارد که شاعر فرغانی آن را در جواب استاد شیرازی سروده است، مثل غزلی که بدین مطلع آغاز می‌شود و در **دیوان** چاپی او شماره‌ی ۲۱ دارد:

زهی جهان شده روشن به آفتاب جمالت

کی به چشم سر و به سر ندیده روی مثالت

که جواب غزل سعدی به مطلع زیرین است:

کهن شود همه کس را به روزگار ارادت

مگر مرا که همان عشق اول است و زیادت

و گاه یک مصراع از غزل استقبال شده‌ی سعدی در غزل سیف به صورت تضمین آمده است، چنان که در غزلی به مطلع زیر (شماره‌ی ۲۰۷ از **دیوان** چاپی، بخش غزل‌ها):

پیغام روی تو چو بردند ماه را

مه گفت من رعیتم آن پادشاه را

که استقبالی است از غزل سعدی به مطلع:

آن روی بین که حسن بیوشیده ماه را

و آن دام زلف و دانه‌ی خال سیاه را

و سیف در پایان غزل خود چنین گوید:

ای دیده ور نظر به رخ دیگران مکن

آن روی بین که حسن بیوشیده ماه را

یا در غزل شماره‌ی ۷۱ به مطلع:

در سمن با آن طراوت حسن این رخسار نیست

در شکر با آن حلاوت ذوق این گفتار نیست

که استقبالی است از غزل سعدی به مطلع:

ای که گفتمی هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گر امید وصل باشد هم چنان دشوار نیست

و سیف در پایان غزل گوید:

چون مدد از غیر نبود صبر کن تا حل شود

ای که گفتمی هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گاه غزل‌های سعدی را جواب می‌گوید و در پایان نام استاد را با

مصراع‌ی از مطلع غزلش می‌آورد. مثل غزل شماره‌ی ۸۶ به مطلع:

طوطی خجل فرو ماند از بلبل زبانت

مجلس پر از شکر شد از پسته‌ی دهانت

که جواب غزل سعدی است به مطلع:

خوش می‌روی به تنها تنها فدای جانت

مدهوش می‌گذاری یاران مهربانت

و در پایان گوید:

ای رفته از بر ما ما گفته هم‌چو سعدی

خوش می‌روی به تنها تنها فدای جانت

یا غزل شماره‌ی ۳۴۱ به مطلع:

مدتی شد که من از عشق تو سودا دارم

غم و اندوه تو را در دل و جان دارم

که جواب غزل سعدی است به مطلع:

این منم بی‌تو که پروای تماشا دارم

کافر گر دل باغ و سر صحرا دارم

و در پایان گوید:

سیف فرغانی هر روز چو سعدی گوید

این منم بی‌تو که پروای تماشا دارم

شماره‌ی این موارد سه‌گانه در **دیوان** سیف چندان زیاد و مکرر

است که نقل همه‌ی آن‌ها در این جا میسر نیست و لابد خواننده را

دچار ملالت خواهد ساخت.

این نکته قابل ذکر است که استقبال‌های سیف از غزل‌های

سعدی از آن هنگام آغاز شد که او در تبریز به سر می‌برد. برای نمونه

غزل شماره‌ی ۱۷۴ را در **دیوان** وی می‌بینیم که مطلع آن چنین است:

مشکل است این که کسی را به کسی دل برود

مهرش آسان به درون آید و مشکل برود

و جواب غزل سعدی است به مطلع:

گفتمش سیر بینم مگر از دل برود

آن چنان پای گرفت است که مشکل برود

و سیف این غزل را در تبریز ساخته و در آن گفته است:

با تو خوبی نتوان گفت و ندارم باور

که به تبریز کسی آید و عاقل برود

و این کار را بعدها در آقسرا، تا پایان عمر شاعری خود را دنبال

کرد.

در یک‌جا از **دیوان** سیف می‌بینیم که او یک غزل سعدی را به

خواهش کسی جواب گفته و در آن غزل بسیاری از مصراع‌های سعدی

را با اندک تغییر آورده است و آن غزلی است به مطلع:

دلهم به سلسله‌ی زلف یار در بندست

اگر قبول کنی حال من ترا پندست

که جواب غزل سعدی است به مطلع:

شب فراق که داند که تا سحر چندست

مگر کسی که به زندان عشق در بندست

و سیف در این غزل می‌گوید:

جواب سعدی گفتم به التماس کسی

که اوز هزار چو من بنده را خداوندست

که بانگ زاغ چون شاید به خنیگر فرستادن  
 حدیث شعر من گفتن به پیش طبع چون آبت  
 به آتشگاه زردشت است خاکستر فرستادن  
 بر آن جوهری بردن چنین شعر آن چنان باشد  
 که دست افزار جولاهان بر زرگر فرستادن  
 ضمیرت جاه جمشیدست و در وی نوش جان پرور  
 بر او جرعه‌یی نتوان از این ساغر فرستادن  
 سوی فردوس باغی را نزیید میوه آوردن  
 سوی طاووس زاغی را نشاید پر فرستادن  
 بر جمع ملک نتوان به شب قندیل بر کردن  
 سوی شمع فلک نتوان به روز اختر فرستادن  
 اگر از سیم و زر باشد و از درّ و گوهر باشد  
 به ابراهیم چون شاید بت آزر فرستادن  
 ز باغ طبع بی‌باره از این غوره که من دارم  
 اگر حلوا شود نتوان بدان شکر فرستادن  
 تو کشور گیر آفاقی و شعر تو تو را لشکر  
 چنین لشکر تو را زبید به هر کشور فرستادن  
 مسیح عقل می‌گوید که چون من خرسواری را  
 به‌نزد مهدیی چون تو سزد لشکر فرستادن؟  
 چو چیزی نیست در دستم که حضرت را سزا باشد  
 ز بهر خدمت پایت بخواهم سرفرستادن  
 سعادت می‌کند سعی که با شیرازه اندازد  
 ز بهر خدمت پایت بخواهم سر فرستادن  
 اگر با یک‌دگر ما را نیفتد قرب جسمانی  
 نباشد کم ز پیغامی به یک‌دیگر فرستادن  
 سراسر حامل اخلاص از این سان نکته‌ها دارم  
 ز سلطان سخن دستور و چاکر فرستادن



او چون واقف به استقبال‌های مکرر خود از سعدی بود، در بیتی از  
 یک غزل این معنی را اظهار کرده و به گفت و شنیده‌های خود با استاد  
 اجل تفاخر نموده و گفته است:

سعدیا من به جواب تو سخن‌ها گفتم  
 چه از آن به که مرا با تو بود گفت و شنید  
 همین «گفت و شنید»‌های مکرر سیف با شیخ اجل نشانه‌یی است  
 از نهایت احترام به او و ضمناً سیف از قدیمی‌ترین شاعرانی است که شروع  
 به استقبال غزل‌های سعدی کرد و بعد از او این کار تدریجاً به‌صورت  
 سنتی میان شاعران پارسی‌گوی متداول گردید و تا زمان ما امتداد یافت.  
 ولی سیف فرغانی در تعظیم مقام سعدی به همین اکتفا نکرد،  
 بلکه چند قصیده‌ی غرّای خود را به ستایش آن استاد عظیم‌النظیر  
 اختصاص داد (دیوان، قصیده‌های شماره‌ی ۴۹، ۵۰، ۵۱ و ۵۲) و  
 چنان‌که از این قصیده‌ها برمی‌آید، سیف این قصیده‌ها را از آفسرا به  
 خدمت شیخ می‌فرستاده است و در این قصائد است که استاد بزرگ ما  
 را عنوان سلطان سخن داده و شعر جهانگیر او را به منزله‌ی آب حیات  
 شمرده و گفته است که هیچ کس در شاعری جای او را نتواند گرفت و  
 خدای گواه است که هرچه گفت درست و به‌جا گفت.

این چهار قصیده به مطلع‌های ذیل است:  
 نمی‌دانم که چون باشد به معدن زر فرستادن  
 به دریا قطره آوردن به کان گوهر فرستادن  
 [و کاتب دیوان سیف که از مریدان او بود در صدر این قصیده  
 نوشته است: کتب الی الشیخ العارف سعدی الشیرازی.]

و:  
 دلم از کار این جهان بگرفت  
 راست خواهی دلم ز جان بگرفت  
 و:  
 به‌جای سخن گر به تو جان فرستم  
 چنان دان که زیره به کرمان فرستم

و:  
 بسی نماند از اشعار عاشقانه‌ی تو  
 که شاه بیت سخن‌ها شود فسانه‌ی تو  
 و اینک تیمناً تمام قصیده‌ی شماره‌ی ۴۹ را در ذیل این مقال نقل  
 می‌کنم تا سخن‌شناسان بدانند که سخنوری بزرگ از معاصران سعدی  
 که فرسنگ‌ها دور از او در گوشه‌ی عزلت می‌زیست، چه‌گونه درباره‌ی  
 وی داوری می‌کرد و با چه فراست و دانایی از مرتبه‌ی بلندش در سخن  
 یاد می‌نمود او را با چه شوق و شوری می‌ستود:  
 نمی‌دانم که چون باشد به معدن زر فرستادن  
 به دریا قطره آوردن به کان گوهر فرستادن  
 شبی بی‌فکر این قطعه بگفتم در ثنای تو  
 ولیکن روزها کردم تامل در فرستادن  
 مرا از غایت شوقت نیامد در دل این معنی  
 که آب پارگین نتوان سوی کوثر فرستادن  
 مرا آهن در آتش بود از شوقت ندانستم  
 که مس از ابلهی باشد به کان زر فرستادن  
 چو بلبل در فراق گل از این اندیشه خاموشم